

بازرسی شد
۳۶ - ۲

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۲۵ جلد دوم
۱۳۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	رد المحتار
جلد	۱
مؤلف	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی
شماره ثبت کتاب	۱۴۳۰

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۰

۱۳۳۰
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۳۰
 شماره قفسه ۱۳۳۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: رساله در سبب و طریقت اسان

مؤلف: (نام نامشخص)

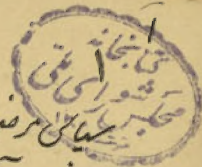
محل: (نام نامشخص)

تاریخ: (نام نامشخص)

شماره ثبت کتاب: ۱۳۳۰

شماره قفسه: ۱۳۳۰

کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت ۱۳۳۰



و درین دین بزرگتر جمعی از انسان خود انجمنی تشکیل داده
 بقانون علم عمر طبعی آن و طبعی کعبه و جهت آنکه غالب
 باین کن میگردند معین و مبرین گویند عمر طبعی آن
 صد و بیست و پنج سال است زیرا آنچه معلوم شده است
 عمر طبعی هر حیوانی حاصل ضرب مدت نمو او است
 در پنج موافق علم شریح مدت نمو آن بیست و پنج
 سال است غالب افراد آن تا بیست و پنج سال در نمو
 و پس از این مدت زمان توقف است تا مدتی معین
 از نگاه زمان آن که طالع است و شهر موت طبعی
 بیست و پنج ساله در پنج ضرب کنیم صد و بیست و پنج
 پس از روی علم عمر طبعی آن صد و بیست و پنج
 سال است جهت آنکه غالب باین کن میگردند
 خلاصه و نکته دیگر از این است که خیال است خیال
 در آن تا بیست و پنج ساله و نیز در آن که مرکز از آن
 شده و نکته عمر طبعی در آن در هر مقدار است مخفی
 که به نیجاه رسید بعضی میکنند که اگر جهت خارجی او را
 تلف نکنند تا مدت بیست و پنج سال پیش نماند
 غالباً مکرر در نیجاه رسیده میگویند و محوم سفید و سیاه
 میگویند و طرز پیرایه نموده و پیرایه را قریب الوصول میگویند



نفس از حیوانه به پاره بود و خوانند بود
 روزی در انجمنی بود دانشمندی گفت امروز در یکی از جرایز
 ایران متفاله در باب عمر طبعی آن خواندم به فائده بود
 فاضلی گفت بنام خود در برابر ایران مطالبه سفینه در جبهه
 فرایلی از غلات از غلات نیست من از دانشمندی خواندم
 که عمر المتفاله را میان نامه جبهه بیرون آورد و در جبهه کوه
 غنچه جنین نوشته بود و المتفاله را تا تا فرات غنچه
 عین متفاله شود و خواند بهار دانت من حاصل آنرا
 منویرم خباب از رفع الدوله او فائده بسیار از باب
 ایران بخیر نصارت در بطر زبور غنچه میفرمود باقی
 از اهل وین و حکم طبع بود ملاقات غنچه از سبب
 آمدن بی بطر زبور غنچه میفرمود جنین جوا بهر رسیده
 منسأله در شرح حیوانات خاصه آن را زحمت

پیاپی چون بنیاده رسید مورا سفینه و خورای بر د
 نفسی میکنند و از عمر یک سبب پیش نماند بر ص
 بر بنیاده مرا قرار میدهند ازینست که سینه مشد رجا
 خور و مبدیه حرکت نزدیک مینویسند این خیال
 خور را مشد رجا ضعیف و محتمل گفته اند
 نرسیده به نبرد و آن کسی از آنکه دالت غیر طبعی
 صد و سیست و بیست است از این خیالات استوف
 و برافت این مدت را بعد از نبرد مکنی خواهد کرد
 این اثر مفصو ما از ناسی الجحی و شکر این
 نقالات در واقع مفصو ما ضمیمه است به شرح
 گزارش و هر کس که با ما در این ~~مقصود~~ ^{مقصود} بهر ای
 گفته در این خدمت که آنکه شریک است
 شنیده ام و در این گونه مطالب خوف العالم
 مفید میسر خواهد شد و در این مقصد نقد من
 بدست خود برای ناممکنی از نفس و نوشتن
 و شکر بخوان ما را ملک نامه
 خدا را رفع الدوله این مطلب را بنظم
 مفصل بنظم مضمون و در آنکه زمانه
 بغالب السنه ترجمه و طبع و در غالب
 روز زمین شکر شده و در دیکه عمر
 طبعی را مقدر میدادند نفسی کرد

صد و سیست و بیست است و از خیالاتیکه موجب کوفت و عمر بیهوش
 خارج و باقی طاعت از نذر میکنند و نفسی دارند که نصیب
 و بیخ خوابند و سیه سکون و جواب فاضل با دانشمند
 فاضل جواب را قبول فرموده این مطلب تا زمانه است
 که حکم وینه نه بدست آورده و قیاس است دانشمند
 است در این طور باشد فاضل اولای این مطلب تازه که
 ندارد یکی از ادعیه غیره که در مرسوم معموله میان مردم
 دعای در حق یکدیگر است و یکی از دعای که در حق ابر
 میکنند این است که امیر الله صد و سیست و بیست عمر کنی مخصوصا
 که دعای غالبی که ازین و مردم چون نفسی با نیا چیزی
 این است که تا میاز قدم اطباء این مدت را عمر طبعی است
 معین گفته اند و در این خدمت در کتاب خود درج نموده
 گفته اند عمر این سه در صده دایه بیمار که زمان
 غوالت و آن چهل سال است تا زمانه زمان
 و خوف است و آن چهل سال است خزان که زمان
 انکلاط است و آن نیز چهل و شش است ملک
 تا تمام با انیکه از فریم که کوزا در آن است که عمر طبعی این خدا را

تألف غالب مردم گفت باطله عمر طبعی مفقود است یا صفیری
موقعیت پیری و مندرج در کتاب است نه اینکه اهل دعات
و ایالات بلکه غالب اهل شهرها و ارباب ملتفت
این خیالات نیستند بلکه مکرر از زبان آنها از
عمر طبعی صد و بیست است و تفقد مورایه را
دلیل بر عمر انداخته بلکه غالب آن را بجهت
نزله و غم و غصه و اقبال این بامید است نه چنانکه
مکرر گفته ام با هم میگویند صفیری موی نیست از
پیرایی است نزله موی بر آشفته کفچه یا غم و غصه
باعث صفیری موی نیست نه منع ذرات میان
انهاست که کمتر دیده شده در ده یا ایل
یا اگر در حدیث آمده باشد عفو است نه غم و غصه
المثل است در فرنگها و این خیالات و تفکرات
نیست مع ذلک اگر حدیثی که در میان آنها
بیست و هفت در روزنامه آمده است بیشتر میکنند
بنی هوای سالم و زنده که سالم و خلیف در
کتابش عمر دارد که از عمر در دعات و ایالات
بیشتر پیدا میشود یعنی بیشتر از هشتاد ساله
نادر الاصل است یا در این بیشتر در آنها
بسیار گفته میشود و از حکم و نه بعضی

۵

کلیات بیشتر فیصلی مردم سودا را بنیلابان خیالات
شده مندرج خیال آنها را تلف میکنند از طریق
از سر آن و دلیل میگردانند و بعد از صدف و کذب
قول حکم و نه را را میخوانند اگر در کتاب است
بیشتر مردم نفی کردند عمر طبعی صد و بیست
بسیار است عمر از حال به بعد اگر صد و بیست و بیست
حکم در است صد و بیست و بیست و بیست و کذا احتیاج
از وضع الدوله امیه داریم مطلب چنین باشد
انما به نوعی ما هر چه و عمر بنا بر نوعی ما در از عمر
و کذا در آن باب سخن داریم و به بر آن باب
معلم و آن سخن این است که ایران عمر را کوه میکند
فاضل با نجیب روی فاضل غنچه گفته این کلام
بنظر ظاهر خیر است اما ایران با کمال عمر چه ربط
دارد و بهر حال تفاوت مویست که نام آن است
بسیار با بیست با به علفه دانسته باشد
درست فکر کنند چه علفه میان ایران و کوهها
عمر است فاضل مسلم است فاضل به ربط سخن
نمکونه و مطلب را با بر آن کفچه باشد نه علفه
فاضل در چنین تحفه و به دانسته و فاضل و اهل علم

۶

خیالات مردم
بسیار است

حاضرین معذرت خوانند بر آن ادعای او را
 مبتدع سر نه فاضل اثبات این معرمان معنی
 لازم دارد و موقوف بر بیان معنای عبارت
 ساعده را با بر زمانه طول تقدیر گفته می شود
 به انصافانه اعتراض نکنند فاضل بامر معید
 شری ساعده را تسلیم فاضل عنونه فاضل اول
 باین معنی صحت و مقدمات را در کمال اثبات
 مدع موقوف بر بیان انوار است مگر حقیقت
 حیات و مرک و تب مرک و ان آن است
 بدن مرک است از اجزاء اولیه چون برودست
 و پا و دست و کمر و دماغ و قلب و کبد و ریه
 و دشت و طحال و اولیه و این اجزاء مرک گفته
 از اجزاء ثانویه چون گوشت و پوست
 و العظام و خون و زک و عصب و سایر
 اجزاء ثانویه و خداوند طیف قدرته برای
 از اجزاء اولیه کار معین فرموده و در هر یک
 خاصه قرار داده این اجزاء چون مفعول
 بفعل موصوف باشند و خاصیت حنورا
 ظاهر سازند بدن زنده است کار
 چشم دیدن و گوشتی کشنده است

و کثر اسباب اعضا خاصیت دماغ ادراک
 در کمال و خاصیت ریه تنفس و کبد تقسیم غذا
 و دیگر اجزاء و این اجزاء که مرک فاضل دارا
 نفس حیوانی یا طبعیت مزاج در بدن
 جز دیگری است که او این اجزاء و اعضا را
 نگار و امیدار و در و خاصیت حنورا
 متماز که نفس حیوانی یا طبعیت مزاج عبارت
 از اوست و این نفس بنوعی نفس مجرد خارج
 از بدن که توفیقی توفیق پذیر است کار حنورا
 پیش می برد پس نفس مجرد سلطان بدن است
 که در بدن کار سلطنت میکند و نفس حیوانی
 بمنزله وزیر اوست که بامر و توجیه او اجراء
 و انضمار را نگار و امیدار و معنی حیات
 این است و مرک عبارت از صرف نظر کردن
 نفس مجرد از حاکم بدن پس نفس حیوانی
 بدین جهت از امر و نظر بانز میان و اجزاء و غصا
 چگونگی امر و محرکه از کار با زبانها
 و بدن میبرد و مثلاً اگر میگوید

بدن چون کارخانه است که در آنکه بنابر جرمهای او را
 حکم نموده امرا و اعضاء بدن بمنزله جرمها
 در کار آرد و کارخانه نه بنحایت منزه
 نفس حیوانی بمنزله بنابر است و نفسی
 کارخانه که اینها بنحایت ممکنه بمنزله
 نفس مجرد است و نفسی چون از کارخانه
 صرف نظر کردنی را موجب فرستادن بنحایت
 که بنحایت کارخانه از کار منزه است
 بدن چون کارخانه است که در او چراغ
 روشن باشد و در غایت چراغ بمنزله روح
 حیوانی است و در ریزنده و در غایت در چراغ
 دان چون نفس مجرد است صاحب
 اوطاف چون در غایت چراغ دان
 رخت چراغ متعل و خانه روشن است
 و اگر ز رخت چراغ خاموشی و خانه
 تاریک است معنی جهالت و مرکب
 معلوم است و فتنه بسبب مرکب نیز
 معلوم است

سبب آن صرف نظر نفسی مجرد است از بدن و
 باین جهت نفس حیوانی از تحرک اعضاء و احوال
 و داشتن آنها با نیت تکلفه باز مانده است
 از کار مراسته اما آن مرکب است از اولیه
 آن حرارت طبع و غیر طبع و آن غیر طبع
 نامحسوسه و آن آن غیر متناهی با اعتبار
 انواع با به محصور کردن آن مرکب طبع آن است
 که نفس حیوانی از استعداد امرت و اعضاء
 از قبول نامور است بنفیس و نفسی مجرد
 باین جهت از سلطنت بدن چنانچه
 مرکب غیر طبعی آن است که کتاب خارج
 از بدن یا داخله در بدن اعضاء را از
 نامور است یا نفس حیوانی را از امرت
 بنحایت از آن که اگر این کتاب بنحایت
 اعضاء و استعداد نامور است و نفس حیوانی
 استعداد امرت است

۱۱
 بتغیر دیگر موت طبع عبارت از معدوم شدن
 تنقیر زنده و ترک غیر طبع عبارت از
 وجود مانع از تنقیر اگر از تنقیر از
 مثال این و چنانچه کلام بواسطه نام
 شدن در غیر طبع و کلام بواسطه
 الهاب خارج چون یف کردن یا
 ۱۹ و زدن باد یا کما از دن چیزی بردن
 فیه و امثال این با صورت اول
 مثال مرکب طبع است و صورت ثانیه
 مثال مرکب غیر طبع است و اگر منظور
 نظر و دخیل در معصوم است
 بیان الهاب مرکب غیر طبع است
 پس از آن ثابت کردن که تمام
 آنها در ایران موجود و کوناها
 عمر بواسطه آنها است پس میگویم

الهاب مرکب طبع یا امور بسته داخل در بدن
 چون امراض که باعث مرکب ملونه یا قارح از
 بدن و اگر تب از بدن موجب مرکب
 ۱۵ ملونه مانده ملونه که به بدن برسد یا آلات
 خارج که بر بدن وارد شوند یا تنگ و گوان
 به بدن برسد و امثال این اما امور
 بسته بواسطه آنها طبع و مزاج متدربا
 ضعیف شده از نگاهدار بدن و امیانه
 و تدبیر و اقارب بدن بدن جهت از قوا
 و افعال خف و امیانه و این حال مستخرج
 ملونه و این نوع از سبب اقسامی دارد
 یکی نوع علنی و صنف زنده که وای سبب
 جهانی است عید و منهای صنف ویدی
 منزل مکان در طول و فقر عمر طبع
 نامه دارد چنانکه فرمعه در خنقار
 المردعه داره غالب مردم مای در
 مبتلا و بدن جهت فقر العمر ملونه
 کمال مردم منزل و تبع به عیب دارند

خانه خاندان ملک و متغی ~~ملاک~~ ملاک خاصیت خانه
 خانه خاندان ~~ملاک~~ درجه درجات خانه درجه اعلاء که
 چند است در سه درجه از ده هزار درخ این
 است تا ده هزار و در هر دو وضع اطاعتها و سایر
 اشیاء آن خوب است و آن در خانه ملک و مخصوص
 و در آن در حال بزرگ دولت است درجه ۱۱
 از هزار درخ است تا نصفه و چهار صد و بیست
 اندان این اشیاء آن بدست آن درجه
 مخصوص در ده درجه است که در آن
 و آن در خانه است بد درجه اول علم
 و در آن در ده درجه است بد درجه اول علم
 خانه خانه از آن نصفه درخ است تا نیمه
 و نصف درخ و غلبه و جود ملازم که خاصیت
 خانه نیمه نصف درخ در این درجه است
 افام است این خانه غالب پیرما
 و صحن خانه کم نفی است غالب تا از
 خشت و گل و است است تا ملک
 و بد و وضع است نه یکبار تا پیرما

نه در خانه جمعیت در این خانه ملک است
 چه صاحب خانه در آن منزل داشته باشد
 چه در آن هوای این کوته خانه کسب و متغی
 در آن خانه جمعیت نه در آن خاصه اگر کسی
 متوجه باشد خانه ملک در ملک او طاق که در درخ
 در ده درخ است ملک خانه را از زن و مرد و طفل
 منزل دار نه عمل برای دفع فصول با این جمعیت
 یکی است و نه بلور ساخته شده و عفو است
 بنابر این در آن درخ در خنثی خانه ملک و کوه
 و خانه برای بیخون است با نامی و ملک متغی
 زباله و کفایت را برون غیره اطفال غالب در شیر
 محل ملک ملک ملک است این چهار درجه است
 مواز خانه را خندان متغی ملک که برای
 هر کافه است عله و متغی زنده که در خنثی
 خانه هوای خنثی خانه در میان زنده که ملک
 روز در آن است آن ملک با نام در آن است
 در خندان وضع نه طور است که در آن است
 این تحوی از وضع منازل است

اما وضع کردن و معیت اهل ایران مدتی شکی
 معیت موجب گرفتار شدن اهل ایران
 غالباً بر آن بود که این شهر شکارگاه آن که
 ایران است و مملو شده است از گور و جمیع
 دارد در این ملک گورده و هزار نواری
 وضع و بدلتی بدینسان غالب
 زندگی در آن شهر قادر بر معانی جلت
 پیکر زندگی آن شهرش چیز نو فرموده که انوار
 سینه نو و به گونه اول هوای محیط به بدن
 و هم اکل و ترس و نوم حرکت و سکون به
 چهارم و کلمات فغانیه بخونم و بقطره
 ششم اجتنابی و استغاثه بنحو اجمال
 این شش چیز از زندگی آنان بلکه
 غالب حیوانات باقیست است
 بیان میکنم تا معلوم شود شرایط و تفصیل
 این شش چیز در مایه موجود است
 مایه اول هوای محیط به بدن است
 مایه دلتی و هوا که در خلقت

۱۱۴۵

زندگی پیش از پنج مورد دیگر است
 زیرا که از ده گاه انسان پیش از
 حیوانات به دراز چون آن و بلند
 دلا و دو سفته و امثال این است
 و به موجب هوا تنفس ممکن نیست اگر
 مایه اشکلیه گشته از هوا چنانکه منفذ
 فرنگها است باید را امکان هوای آن را
 بیرون گشته خانه منفذ و آئین با شمع
 خلد است و گنجشکی مثلاً در آن بند از
 فورا خفه میگویند بر او انداخته کلی
 در زندگی که دانست آن هوا که منفذ
 مایه حیوان زندگی خواب کرد و اگر
 غیر منفذ مایه منفذ را علیل خواب
 و بهر مورد که خواب نموده معنی هوای
 منفذ و غیر منفذ

۱۱۴۴

جبهه ببول هوا اولیای رنگه در فصلی برشته
 انقباض آن فصل حار بار و رطوبت یا یا بس با
 در بهار معتدل با برشته از حیث حرارت و بر قوت
 و رطوبت و بولت در بالانسان سوره المراق
 و البونیه با برشته در پاییز ناخنه بار و یا بی
 با برشته در پیش غلبه بر بر قوتی دانسته باشد
 در زمستان با برشته بار و رطوبت با برشته
 و رطوبت غلبه بر بولت دانسته باشد
 این تفصیل در جبهه ببول هوا ذکر شده
 در هر نفعه و مکان جبهه حال آن نفعه و مکان
 با برشته اعتبار کرد و مناطقی حار و عوار
 و بر قوت و رطوبت و بولت جبهه
 حال قوتی ملطوفت با برشته مناطقی خفا
 بارده و متوسطه عوارت معتدله در منطقه
 حار کثیف منطقه متوسطه بارده غیر معتدله
 و بر قوت معتدله در منطقه بارده کثیف
 منطقه معتدله و حار غیر معتدله کثیف
 و ملکه اسیر کثیف

۱۱۴

و یا با اعتبار بر کثیف با احوال خارجیه است
 موافق با طبع حار و با الکلیه تغییر بیه اسکنه
 هوا در خفا و بار و ناخنه و جنگله و جماع مینا را که
 و جام ملکه بولت و رزق سوره کافه بولت
 و در بهار مانده کم و در زمستان کم و کثیف بولت
 و غیر جبهه و موافق با طبع حار و با موافق غلبه
 جبهه بیه اسکنه و با برشته بولت یا ملطوفت
 با برشته و بولت ملطوفت خفا کثیف و غیر
 علما احوال با برشته همان که ذکر شده هوا
 غیر جبهه خوانده شده و موجب نفعه و نفعه
 یا نفعه عموم جبهه از برشته ضروری است
 انچه در معده و با برشته بولت و قوای بیه
 ضروری بیه اسکنه که قابل ملطوفت برای بدن
 از انچه تحلیل میرود از بدن چون بولت دفع
 شنه مانده بزبان و مخاط و عرق و بول و براز
 از بدن بدن بقدر برای تحلیل میرود

پس آنچه از غذا قابل است به بدن مانحل
 میشود و مانحل اگر پیش از آنکه به بدن
 و لاخر در او دراز شود و بدن معتدل
 و اگر کمتر است بدن و غایبی در او
 مگردد و طفل تا حد کم است مانحل
 کمتر از بدن است بدن معتدل در او
 و اگر کم است مانحل و سخت مساوی است
 و زمان و قوت و زمان مانحل
 مانحل بدنی از بدن است و زمان
 از تحلیلی فائده آنرا به شرط بدن
 و بدن مانحل در آن از رطوبت است
 بدن و طبع در وقت و کثرت غذا
 باعضای بدن نیز از آن ضروری
 حرکت و سکون به آن است
 که تغییر مکنه از اول بر یافت و از آن
 به دعه و راحت

حرکت بر بدن معتدل فائده دارد و اولی بواسطه او حرارت
 زنده و قوت میشود و بدن معتدل غذا اجزای و قوت میشود
 و معتدل میکند بدن را را را قبول غذا و لطیف میکند
 قبول بدن را مانحل فائده دیگر آنکه مانحل قبول
 و شقه منافع و توقع تمام است فائده دیگر آن
 صلاح و تقویت اعضا بواسطه او کردن از آنرا
 از قبول این فائده دیگر در وقت و در وقت
 حرکت معتدل است و اگر کمتر از حد
 اعتدال است رطوبت عزیز را مانحل میرد
 و با بدن معتدل حرارت عزیز مانحل میرد
 و فوائده دیگر که در کور معتدل و بدن مانحل
 سکون معتدل نیز بدن فائده دارد
 ملازم است با حرکت معتدل و در بدن است
 با او در خواسته مانحل منفعه او لطیف قبول
 و اعتدال این و غیر معتدل ملازم با حرکت
 غیر معتدل از جانب قبول و در بدن است
 با او در آنرا چون جسمی رطوبت

و انظار و خفا و بطول و ابر و عریض
و استقامت بر و چون حرکت معنیه موجب
اشعاع و خراش و غزبه است و چون
مکون موقوف موجب انقطاع آن
چهارم از سه ضروریه حرکت و سکون
نفایه است که تغییر میجو از آنها با وافی
نفایه چون غضب و قهر و غم و
دشمن و غم و خشم و عجز و معصود از اینها
این محقق این محقق است و بیان
تأثیر این حرکت و سکون در نفوس
اشیه غفور و تأثیر این و در کونیا
عمده است که ذکر شده و در این
استقامت را به و است اولی است
این است و تأثیر این و بیان
تا معلوم شود چگونه این با از

از اثر او حرکت و سکون به تأثیر این با را

در نفس

۲۲

چهارم از سه ضروریه حرکت و سکون نفایه است
که تغییر میجو از آنها با وافی نفایه چون قهر
و غم و غضب و خوف و همت
و عجز و حقت این با نفایه است
عاری میجو نفی را بواسطه اشیه غفور
در او از منافع و مضار جزو کیفیتی است
که بواسطه او حرکت میکند روح فروع کیفیتی
که بواسطه او حرکت میکند روح بخارج بدن
کمکم برای رسیدن باینکه سبب لذت است
و غم و حزن کیفیتی است که بواسطه او حرکت میکند
روح بدخل بدن و فطرتا فطرتا برای فرار از
مؤذرات و غضب کیفیتی است که بواسطه او حرکت
میکند روح بخارج و دفعاً برای اشقام
و خوف کیفیتی است که بواسطه او

حرکت ممکنه روح بد اخل دفعتا بجهت قرار
از مودن و هم حرکت روح است بجای
و داخل بسبب حدوث امریکه تصور میشود
در او غیر متوقع یا ترشش پس هم حرکت
از رجا و خوف پس برگردان از این
غالب شد بر فکر حرکت میدهم روح را
بسمت او از برای خیر متوقع بجای
و از برای مشغله بد اخل و بدین جهت
هم راجعها دگر گویند و محمل
کیفیتی است که بواسطه او حرکت
میکند روح بجای و داخل زیرا که
از فرج و فرج حواله اولاد و وضع بواسطه آن
حرکت میکند بد اخل پس بجای
میکند نه که در این اثر ضرر زبانی
نشد پس تا ما منطبق میشود و حرکت
میکند بجای و فرقی میان غضب
مطلق و خفایان است

۲۲

در حقیقت چیز معتبر است اول غضب است
از اکر اوقات نباشد صورت مؤذنی در خیال
مشغله بخوابد پس نفس متعاقب با انتقام بخوابد
همانکه بعنوان انتقام نه در نهایت سهولت و نه
در نهایت صعوبت از راه صورت اولی انتقام
بناخته گویند حاصل شد پس بدین خواه
بعون نفس تحصیل آن بدین جهت حقه
در صغیر و جود او و در صورتی که
انتقام مانده متعذر خواهد بود پس نفس
متعاقب با آن خواهد بود بدین جهت
حقه در ملوک یافت شد پس
مال لازم است تا بر اکیاء مذکور کار
در نفس میان کم عوارض مذکور موجب حرکت
تغیر بجای یا داخل شد یا بدفعه و حرکت
بجای سرد میکند باطنی را و گرم میکند ظاهر را
و حرکت بد اخل بعکس است میکند و این
حرکت اگر بعد از اطرار رسیده باشد غنی باشد

غضب بدن را تسخیر و تحفیف میکند و صفرا را اخراج
 میدهد و بدن را قوی میکند و اگر بدن
 غلبه متغیر غفیف باشد که عروق ملوک و جمالی غفیف
 عروق ملوک و اگر غضب که افراط رسیده و عروق
 غریبه را تحلیل میرد و بواسطه حرکت خروج آن
 بخارج و قوه را ضعیف میکند و عرقه عارضی
 میشود و اگر خط زرد منقوط شده و عوارض
 غریبه ظاهر شود و تحلیل رفت غشی عارضی شود
 فاقه و تحقیر ضعیف باشد و اگر به مجرای
 غضب با ایدان بارده موافق است
 چون حرکت حرارت میکند بخارج و روح
 نیز حرکت بخارج میکند بدین جهت
 ملاطفه میشود و ایدان بارده
 هنگام غضب خون طبع ملوک
 خروج حرارت غریبه را اخراج میدهد
 و نفس را قوی و اخلاط را تعدیل میکند
 و موافق است با ایدان معتدله
 فرج اگر از حد اعتدال خارج شده
 حرارت غریبه را تحلیل میرد

۲۵

و تشامیر و مکرر بخیر شده است و خیر خون را با نفع کلی
 غیر ترش که داده شده یا باور رسیده از حرکت فرج
 مرده است و غم مکرر موقوفه و طول کشیده بدن را با فرط
 تسخیر خواهد کرد و عوارض تشنه تا اعتدال اصله
 خواهد شد و عملی بقا عارض خواهد شد و غم در انزویه
 بارده و عوارض غریبه را بقدر بدن منکسر معصه ۲۶
 فو موسی خواهد عرق و حرکت خواهد رسد اگر غم
 در ایدان بارده و فرزان بیشتر از ایدان
 عاقل است بخوار بسته ضروریه نوم و نقطه
 نوم طبع ملوک و طبع ملوک مائمه نقطه نوم طبع
 انجریه چون از معده صعود و نفع به باغ رسیده حواس
 غصه ظاهر یعنی بعد و سمع و ذوق و لمس از کار
 مرا فله حیوان و باغ سیه این حواس را
 و بواسطه انحراف معطل میشود این نقطه نوم را
 و حال معطل بخون حواس را نقطه مگویند
 و این نوم را به یاد دارند اگر معتدل باشد
 و نشانه اگر از حد اعتدال خارج شود
 فایده نوم مریدان را ایدان

اگر معتدل باشد و در موقع معین است برای
 آن با کیفیت مناسب آن است و آنچه گو
 بشود اوقات برای خواب است
 بعد از آنکه طعام از طبق اعلا و کمال بیرون
 حکم از نفی و قرار زیر خواب در این حال
 علاوه بر اینکه موجب اذیت است و متعل
 شود خواب بد و صورت ملل و متعل خواب
 از جهات گیره مغ خواب بود پس اگر
 غذا امخدر نشد و اراده خواب زایل
 اند که راه دفع ماعده امخدر شود نگاه
 بخواب خواب در روز بد و صورت
 امراض رطوبه و نوازل است
 و رنگ رافاشه نمایا و سبک
 میگو و عصا است و متعل
 ضمیمه و صورت را ضعیف میکند
 و موت او را و صحنات میگو
 بیشین خوابها اشک غرق باشد
 و متعل و خواب روز بر سر شفق

۲۷

میگو و غرق خواب بود و طبیعت را بلیم خواب کرد از
 آنکه بر آن بود خواب از اعمال و از فضائل خواب
 شب این اشک غرق و متعل خواب در حال
 غلومعه در شفق قوه است و در حال اشک
 ۲۸ نظر از آنجا غرق و متعل خواب بود بلکه ملل
 و متعل خواب بود در حین خواب و متعل
 منفر غدا است عارض میگو و او را پدیدار از
 محتر و بلیم خواب بود و بدن سبب منفر غدا خواب
 و متعل خواب است برای خواب این اشک بد
 رایت خوابها اشک اشک اشک اشک بد است
 برگردد و اشتد از بر طبق در خواب یعنی بد
 خوابها در نفی خود است برای منفر غدا
 بدترین حال خواب است بر لب خوابها
 زیرا این وضع خواب تمام میکند نفس از برای
 اشک امراض رطوبه مانده نکته و فالج و کابوسی
 اما خوابها نوم معتدل

حوائج معتدل قوت میسر قوای طبیعه بواسطه تقادیر
 حرارت غریبه و تبریع ممکنه قوای نفسانیته را در محل
 بواسطه اصدات رطوبه در مسالك روح نفسانی
 و کسب برع کوه روح نفسانی و غلبه کوه
 جوهر روح بواسطه منع آن از تکلیف و اراذل
 ممکنه خواب تمام خلج را و جبین ممکنه چیزهای
 که بطور افراط از بدن دفع میگردند زیرا
 حرکت زنا ممکنه نیلان چیزهای را
 که منع نیلان باشد و خواب اگر مضبوط
 باشد با ماده که منع دفع و دفع است
 آنرا گرم و بدل ممکنه لطیف خون
 ویراننده ممکنه آن را در بدن
 پس گرم ممکنه بدن را به صورت غریبه
 و اگر مضبوط شده با افراط ماده
 صفوانه و طول که زمان آن گرم
 ممکنه بدن را به صورت غریبه و اگر
 مضبوط شده با تقویم بدن را از
 بواسطه تکلیف را اگر مضبوط شده با غلبه
 خاصه از شکر رفته و ضد بریه ممکنه
 بواسطه اشد آن را در عده آن

و پیدار آن به نام او در اشد او اشد در نام آنکه ذکر شد
 و پیدار آن نفوذ حاکم فاسد ممکنه مزاج دماغ را
 و ضعف ممکنه آن را و عقل را فاسد ممکنه و افراط را
 حترق ممکنه و اشد ممکنه امراض عاده را
 و خواب نفوذ ضد آنکه ذکر شد اشد مزاج
 خواب نفسانی را بلید ممکنه و دماغ را غلبه
 و اشد امراض بارده ممکنه زیرا غلبه اشد
 تکلیف روح افراطی که لازم است تکلیف نفسانی
 و شب پیدار آن کوه و جوی را از بدن ممکنه
 بسبب آنکه تکلیف روح از ماده و منفی آن فاسد
 بواسطه تکلیف روح از قوه و تکلیف اشد
 خواب و پیدار آن است اشد احوال و غالب
 از فال خواب است آنکه حرارت میل باطن
 در روت میل نهی ممکنه بدین جهت
 شخصی در خواب محتاج است به بالائی که
 و حال آنکه در پیدار آن محتاج به آن نیست

خواب معتدل نمکین مزاج قوه طبیعیه را از افلاس
 زها سکنه قوه نفسیه را در اعمالی زندگانه میکند
 جوهر را از احتیاج بواسطه رطوبت با نفع میبرد
 از تحلیل رفتن روح حیوانی هر روحی با
 و بدن و همت منقسم شود طعام و ندارد که بگوید
 خواب معتدل ضعیفگی حادث میگردد
 از تحلیل قوه مائنه خشک و جماع و ف
 و مائنه این لم و خواب معتدل چون معادل
 عموما اعتدال افراط در کم و کیف بدن را
 شرطت و شیمی میکند و نافع این چیز
 برای پیران خواب معتدل است
 زیرا حفظ میکند رطوبت غریزه الهی را
 و اگر تحلیل خفته باشد اعاده میدهد آن را
 جانفوسی میکند چون پیر شده ام قوه
 خواب زرا نافع است مرا اعدا
 رطوبتی بواسطه خواب است بدین جهت
 به تنب قدری کامیور العینه بخیر

۳۱

خونگوانه کلاب و عق با رانج و امثال این
 برای اعدای خواب تناول میکرد چون کامیور
 منوم است و چون فبر است برای رفع تری
 کلاب و امثال آن التماس میکرد این تدبیر
 برای کیم که خوابی فیر خوب تدبیر است
 و تدبیر دیگر انجام است بعد از هفت غذا و آب گرم
 بسیار بر رختن بر افتادن لازم است مراعات
 این خواب خواب باید معتدل باشد و در وقت
 و زین نباشد و باید پیرانه از پیری
 زین چه ضرر آن برداش و کلمه قوا را
 شش از سه نوزیه اجتناب و استغناغ است
 در بدن فتنه است چون من و خون و براز
 و بول و مخاط و براق و عق افراط و تفریط
 در اجتناب و استغناغ این با مفرد و مذهب
 اعراض و دیه و تغذیل و اندام موجب صحت
 بدن و قوت بدین راه

۳۲

حبس طمان آنکه در اصل است التواضع و دفع آن از فضول
 بدن بکنند پس اول ضعف قوه دافعه
 مادی در قوه ماسکه ثالث ضعف قوه دافعه
 بی طبیعت نگاه میدارد آنرا در محل خود نمی
 میفرم کامل شود رابع تنگی مجاری الهائی
 راه که مکه باها از آنجا عبور کرده دفع شود
 یا نه در مجاری بواسطه سده ماضی
 غلیظ ماده مادی از قوت ماده دفع
 تابع کرک ماده که بواسطه آن قوه دافعه
 قادر بر دفع نیست ششم انحالی تنگی
 و ضعف مکه باها که باها را از دفع
 چون قوه اراده و ظاهر اعانت بر
 دفع میکنند ششم انواف طبیعت از
 دفع فضول بواسطه التواضع از جهت
 دیگر چنانکه ماضی بی بول و براز
 بنظام تجرالی چون طبیعت فضول را
 بدفع مواد یک موصوب ماضی سده که
 بواسطه تعریق و غیره بدین جهت
 بدفع بول و براز نمی بردارد

۳۳

بی بواسطه این احتیاج ماضی ماضی مانده
 سده در اثر قوه دفع رطب و عفونت خلط
 و سوس و نیز احتقان ماضی و نیز سوس
 و انتفاخ و حار و غریزیه بواسطه طول احتقان ۳۴
 یا نه در آن بی بدن ماضی ماضی
 و نیز غلبه رطوبت بر بدن و نیز ترکیدن محل فضول
 و انتفاخ آن و از جهت اوضاعی حبس ششم
 که در ذهاب اوضاعی است خاصه اگر
 بعد از عادت نباشد ماضی ماضی شود چون
 بی ماضی در فراوانی بی از جوی ماضی زمان
 قطع و نیز از اوضاعی حبس و درها و جویها
 در بدن اما بواسطه دفع و التواضع آنکه
 لازم است حبس و مانده الهائی از فضول
 بدن نیز حبس نیز است اول قوت
 قوه دافعه دوم ضعف قوه ماسکه سوم اذیت سده
 ماده بواسطه تنگی کرک ماضی آن سده چهارم
 ماضی ماده بواسطه ریخی بول آن پنجم

و اگر بدن ماده بواسطه مدت و شدت آن شش
رفت ماده و گویا بخوبی خود را دارد
بسی آن میگویند و از غایب آن ^{بسی} و بعد
میان اعضا بردفع میکنند چنانکه در بدن
گام واقع میگویند و هم در آن شش در جدار
طول و قطع آن عرض دارند باز شش
در هر یک از جدار چنانکه در اعضا واقع میگویند
گام آن است که جدار و ^{واقع میگویند} قاعده
از بدن یا داخله در آن اعراضه بواسطه
استفراغ یا یکسان یکس قاعده میگویند
بما در است اول بردن بواسطه استفراغ
ماده متعلقه که خارج از آن غنای آن
میکند و هم عارض میگویند بواسطه استفراغ منوط
و آن مزاج اگر مستغرق باشد در مزاج باشد
چون بلغم با قریب با اعتدال مزاج باشد
چون خون در آن صورت عارض منوط چون
صفراء متولد میگویند پس همچنین میکنند

۲۵

نعم پس دانم چهارم با عارض میگویند بواسطه استفراغ منوط
رطوبه مان گویند در عروق جدارت از کثرت و این
موضوعی هنگام اعتدال استفراغ خط مجفف است
یا مجز حاره غریبه از بلغم غذا، بلغم تمام پس بلغم
زاد میگویند که این رطوبه غریبه نیست و نافع
نیست و مزاج غریز چنانچه حاره منوطه مذکور
غریزه نیست بلکه استفراغ منوطی موجب است
بر دو بیسی و در وجود ذات اعضا و گوشت حاره
غریبه یا رطوبه غریبه که لاحق شود اعضا را
و گاه استفراغ منوط موجب است میگویند بواسطه
پس عروق و سد آنها پس عارض میگویند و نیز از
و اما احتیاج و استفراغ معتدل که مصداق است
وقتی را که مزاج محتاج باشد با نفع مزاج
و عاقبت صحت را یکی از فضولات بدن
منزلت و ماده گویند حیوان و موجب بقا
نوع است و در آن قدرت است و موجب را
در حیوان خلق فرمیده با ماده جنسی و نطفه
کنند و منی را در رحم او رخنه تولید مثل شود

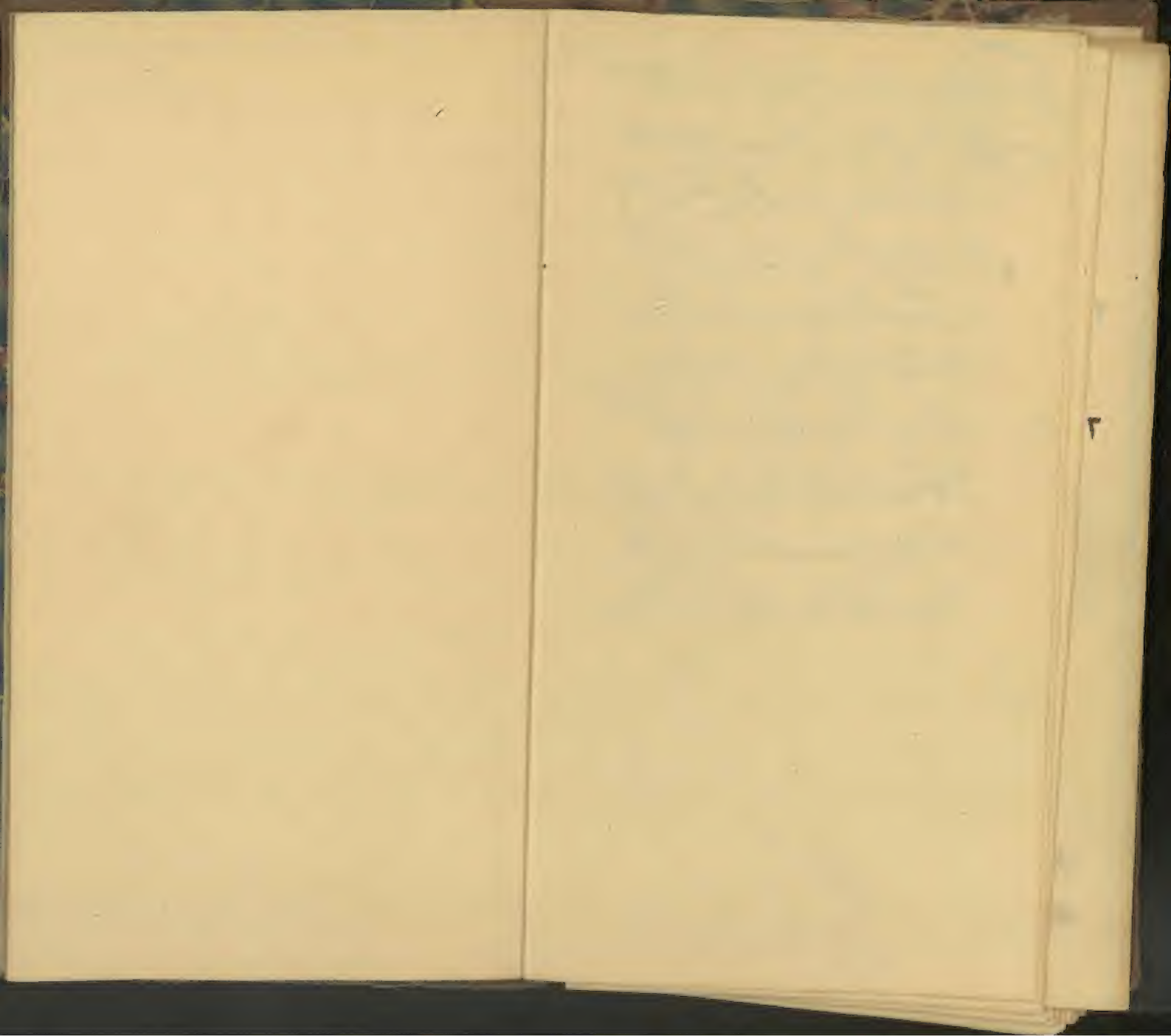
۲۶

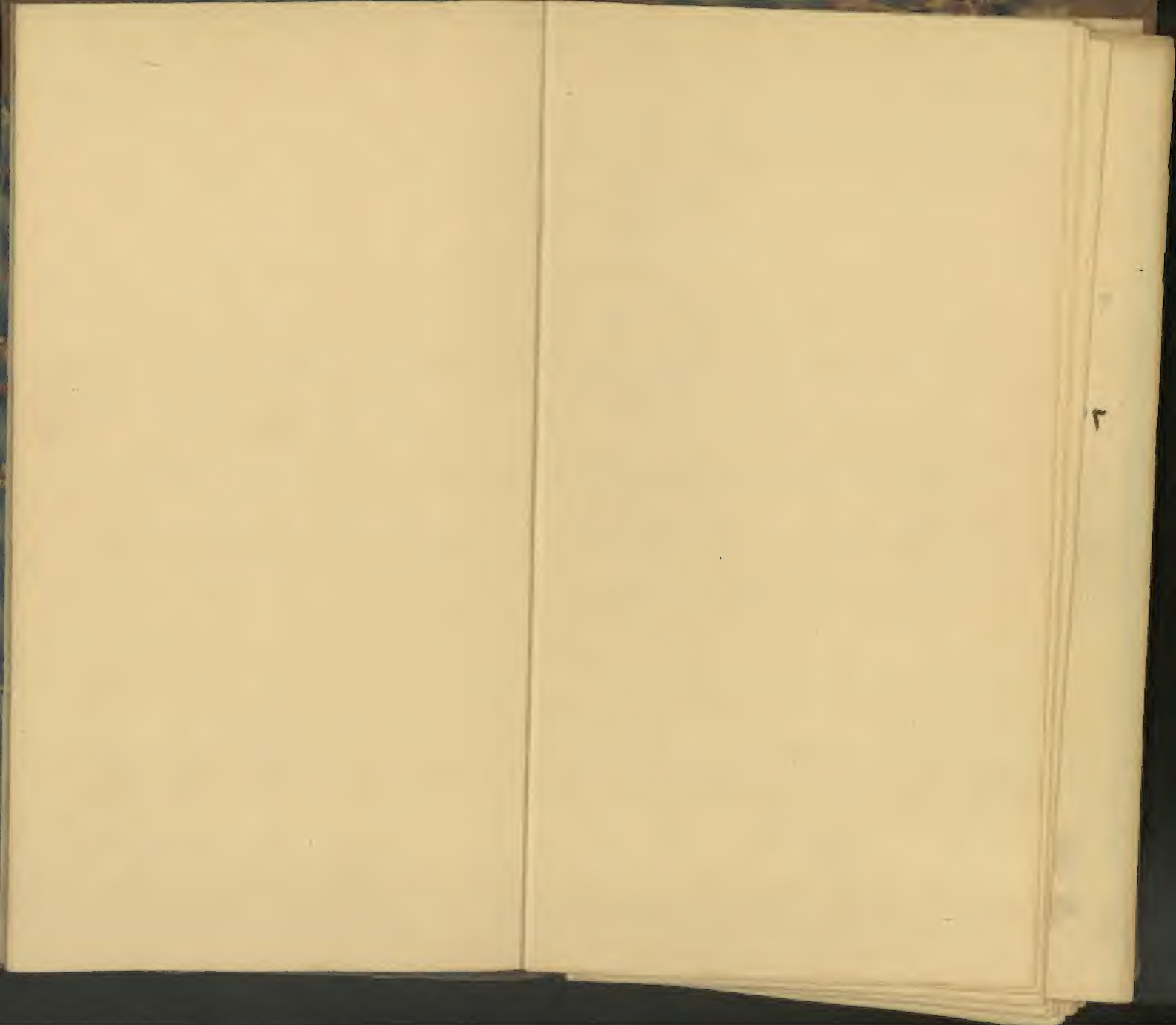
۲۷
 استغناغ من اعتدال موجب قوت بدن و دل طاعت و تقوی
 و منزل انوار و غلبه و مایه و دفع امراض
 بغمه و کثرت اعتدال و اعتدال این است
 و بهترین اوقات برای جمیع بعد از مغرب اول است
 و اجتنابی از آن و ترک جمیع و عجز طبیعت از
 دفع آن موجب محو امراض و دینه خواهد شد
 مانند جمع حالبین و غذای غریزی و نقل بدن
 و با بوالطه مانند من در او غلبه و گرم شدن
 او و رسیدن عوارض آن بقلب و عوارض
 میگویند و با بوالطه عوارض آن بخار است
 بدماغ رسیده باعث اعراض دینه میسود
 یعنی کثرت استغناغ من است و مکنه قوه را
 و ضرر رسیده به بعضی موجب میسود
 نفع در غلبه و ضعف بعد از آنرا
 این دو صفت غلبه و ضعف را از دماغ قایم
 میسود از فضولات بدن بر از و ریح
 و بول و دم و طبعی طبع و غیره

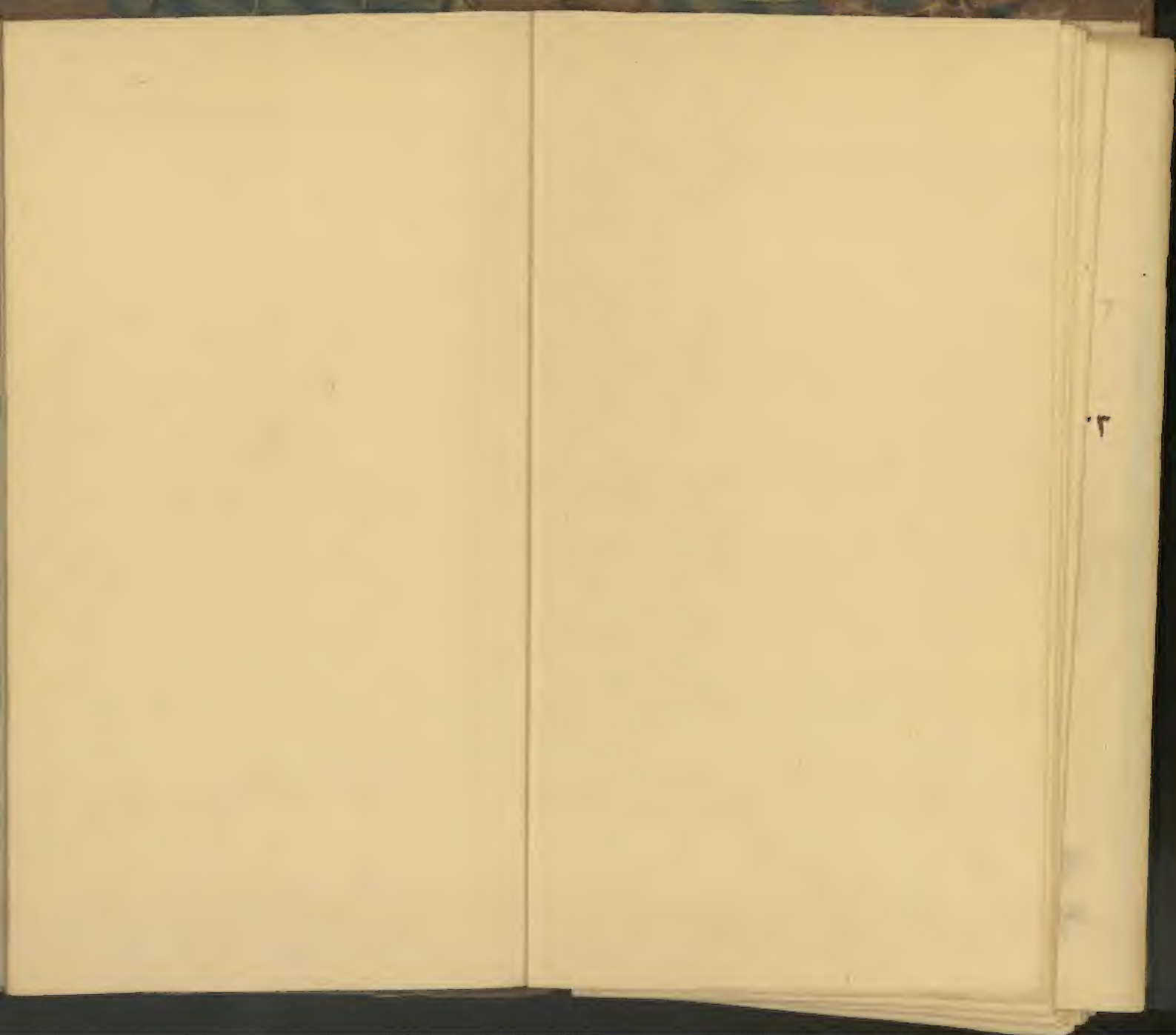
۲۸
 و محاط و مقبول لایه است استغناغ و در یک
 از این فضولات با اعتدال موجب صحت
 بدن و قوت مزاج و طلب است استغناغ
 غیر معتدل و اجتنابی قایم از اعتدال موجب
 احراض امراض و دینه خوانند که اجتنابی از
 و ریح باعث خواهد شد و نفع در غلبه و ریح
 است و غلبان و او غیر را و استغناغ زهر آن
 باعث میسود انتقال قوه و ضعف تا مگر میسود
 قوه استغناغ غیر معتدل بول موجب میسود عطش
 و ضعف قوه و ضعف بدن را و اجتنابی از آن
 باعث میسود غیر بول و قوه بول و او قایم میماند
 و مباد بول و دل و قوه و قوه را در آن مجاری
 حبس و طبع موجب میسود امراض عاده خواهد
 و طول آن باعث افکار عوارض و غیره و غلبه
 آن را استغناغ خواهد شد و کما در موجب استغناغ
 و فیه مزاج میسود و کما در غلبه و ریح
 موجب غلبه و کما در بدماغ رسیده موجب صحت

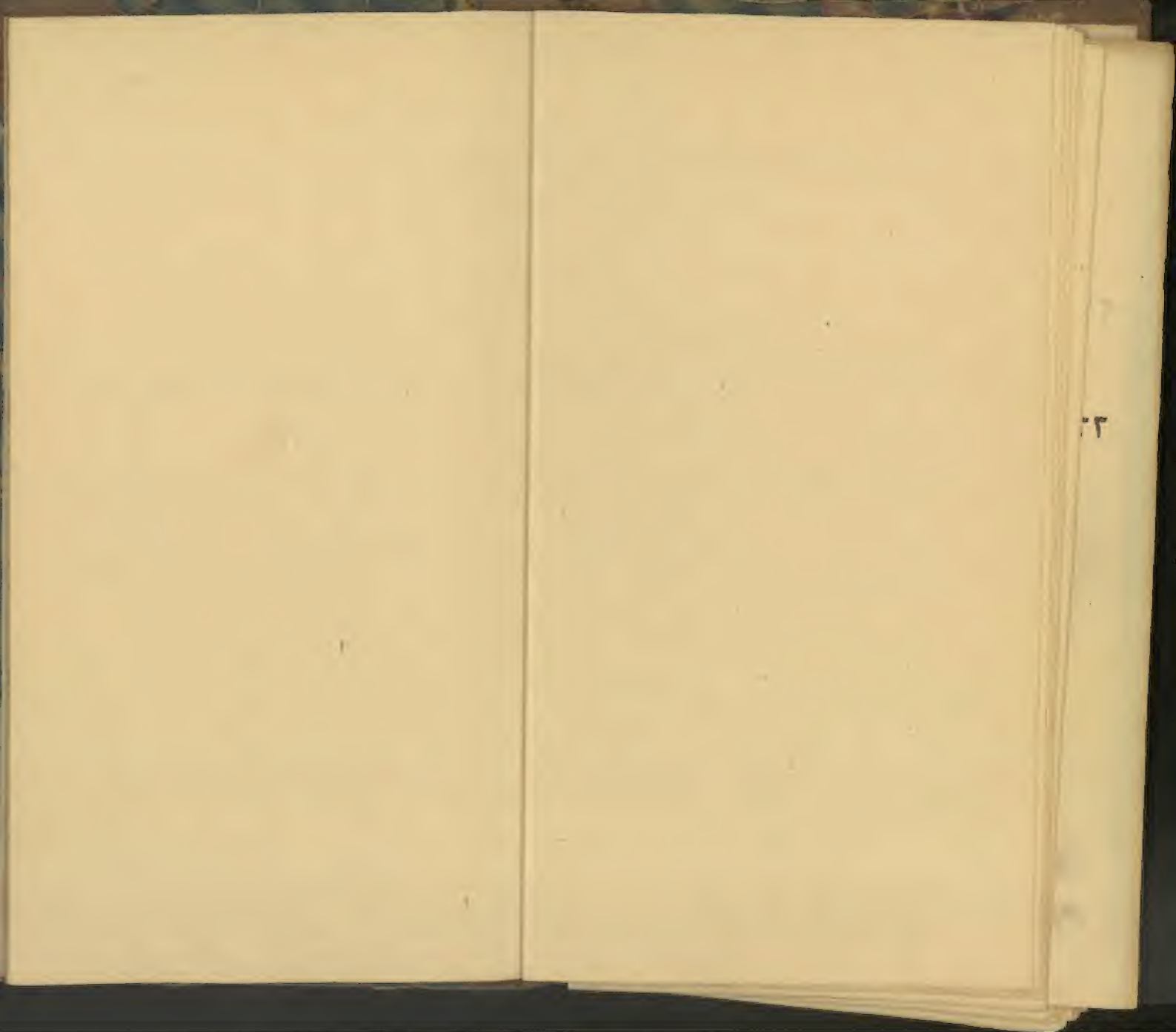
وضعه علامه غفر له و لکام کلمه را ارد که موجب
 (شفا) می شود که در (م) کلمه است نیز موجب
 بر اراضی و اعاضی و دریه می شود کلمه (م)
 الشفا انوار جناسش با اعتدال موجب
 صحت و توفه و کمال طاعت و برکت
 از اعتدال گذشت صحت و توفه
 و کمال طاعت را مقدم و گذر از این فضوله
 مثلاً فضول که در جمعی باعد
 در دوار و نبات و قزوینی با نراط
 موجب هر دو فایده عینی و دوسه می شود

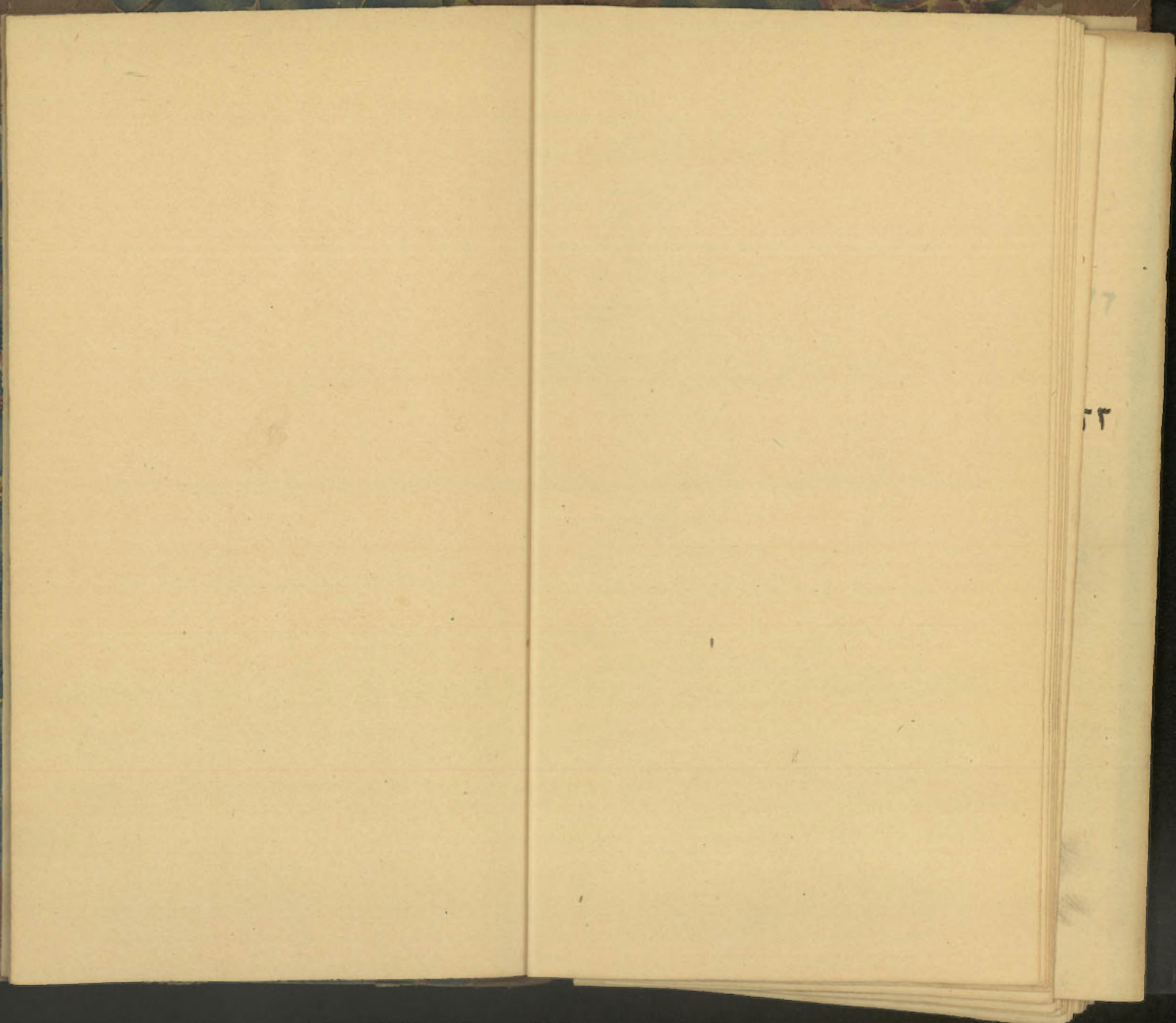
۳۹ ۳

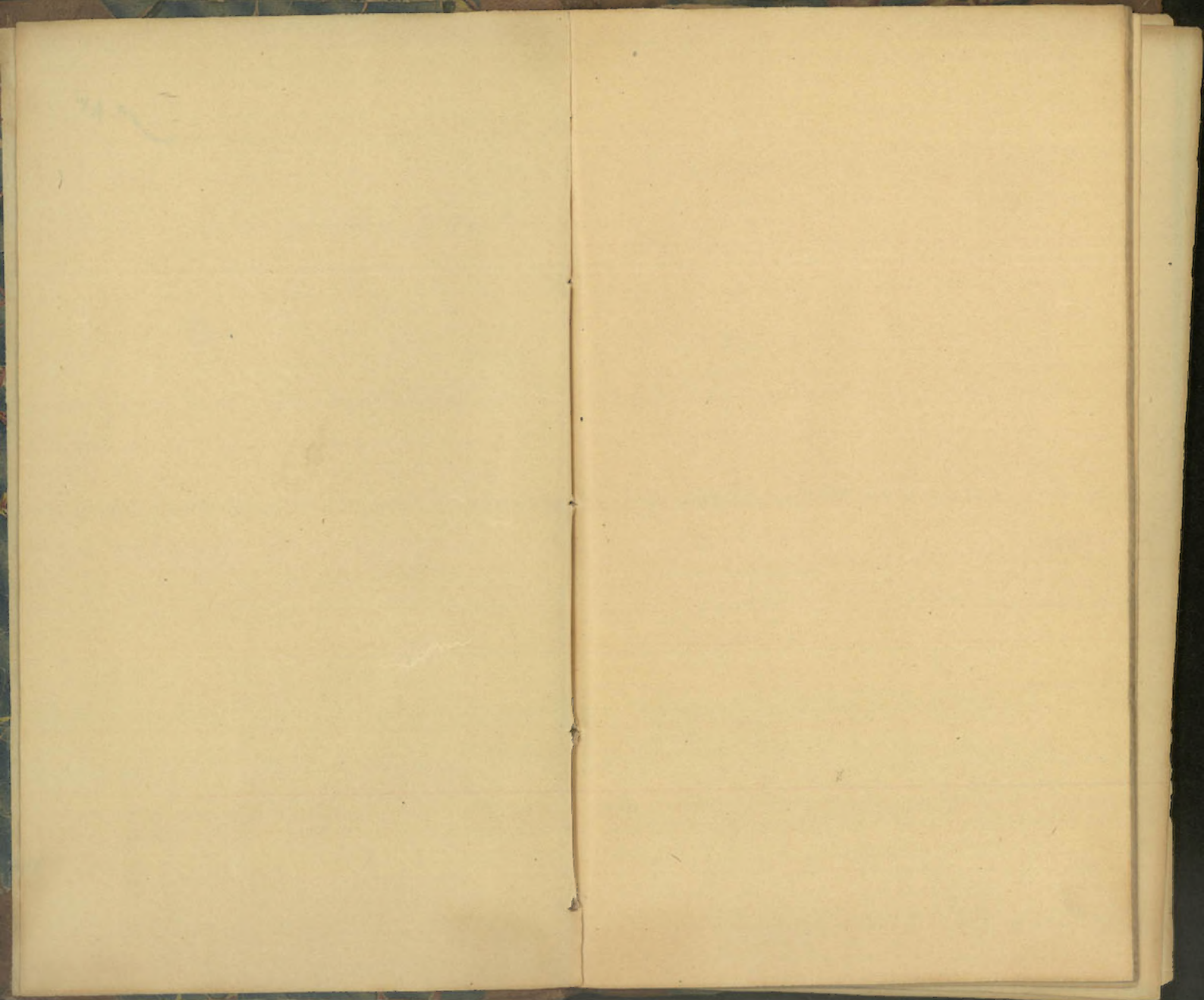












no 13



۱۴۳۰

خطی احمد